

زمانی برای خردورزی

نگاهی به کتاب
زمانی برای خردورزی

خاطرات محمدرضا دادی‌زاده
عضو سابق سازمان مجاهدین خلق ایران

محمدرضا دادی‌زاده، که در بین مبارزان سیاسی پیش از انقلاب و بعدها در میان بچه‌های حزب‌اللهی‌ها و پاسدارهای تبریز به «حامد» معروف بود، در سال ۱۳۲۵ در کوی اهراب، خیابان خیام تبریز به دنیا آمد و در دامن مادری قهرمان و معلمی دلسوز (آقازاده فیروز حسینی) و پدری متدین و زحمتکش (اسد دادی‌زاده) پرورش یافت. از همان اوان کودکی و نوجوانی با مسائل سیاسی و مذهبی آشنایی و انس و علاقه پیدا می‌کند؛ در خاطرات او آمده است که: «از بچگی تناقضات بین سخن و عمل مسئولین در رژیم شاه برایم کاملاً مشهود بود، جو خانواده مذهبی ما هم مستعد مباحث سیاسی، در تجمع و راهپیمایی بزرگ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تبریز (۱۶ ساله بودم) شرکت داشتم، که راهپیمایی در مقابل «مسجد قزلی» مورد هجوم سربازان شاه قرار گرفت و من فرار کردم و با پای برهنه به منزل آمدم!»

دادی‌زاده، تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم با موفقیت گذارند. دوستی و رفاقت و هم‌کلاس بودن با موسی خیابانی و سپس حنیف‌نژاد، تأثیر فراوانی در آینده سیاسی، اجتماعی او نهاد: «سال ۱۳۴۷ ماه محرم، توی هیئت انزابی «حنیف نژاد» را دیدم. هم محله‌ای بودیم. هیئتی و مرید شهید محراب آیت الله قاضی طباطبایی بود. دعوتم کرد به سازمان مجاهدین خلق. دانشجوی دانشگاه کرج بود و من حسابدار چند کارخانه در تهران. فعالیت‌های سیاسیام موجب حساسیت ساواک شده بود...».

وی ضمن تحصیل، کارهای فنی نظیر لوله‌کشی، جوشکاری ساختمان و... را هم انجام می‌داد. سال ۱۳۴۵ سربازی خود را در کسوت معلمی (سپاه دانش) در آمل گذراند و بعد از آن به استخدام آموزش و پرورش درآمد. اما این تمام ماجرا نبود: «مدرسه ابتدایی روستای مریج محله آمل را با ۱۰۶ دانش‌آموز تحویل دادند از کلاس اول تا پنجم را به نوبت و با یک برنامه ریزی دقیق تدریس می‌کردم و علاوه بر آن هم رئیس مدرسه بودم و هم دفتردار و حتی نظافت مدرسه هم با من بود. مسائلی در ارتباط با وضعیت آموزشی و پرورشی می‌دیدم که از آن

انتقاد می‌کردم. حتی گزارشی در ارتباط با فساد در اداره را به بازرسی تهران فرستادم، با کمال تعجب نامه‌ام را به رئیس اداره ارجاع داده بودند، که کار ما به درگیری لفظی کشیده شد. استعفایم را بدون این که منتظر جواب باشم، نوشتم و روی میز رئیس اداره گذاشتم و آمل را به قصد تهران ترک کردم».

دادی زاده پس از مراجعت از آمل حسابداری کارخانجات متعددی در تهران و کرج را به عهده می‌گیرد. و به علت فعالیت سیاسی تحت تعقیب ساواک قرار می‌گیرد، لذا در این مدت موفق به ملاقات با خانواده نشد. اوّل مهر ۱۳۴۹ از طریق فرودگاه مهرآباد عازم فرانسه می‌شود. در بین راه که هواپیما برای سوختگیری در فرودگاه بیروت به زمین می‌نشیند، تقاضای تغییر مقصد کرده و بدون اینکه اجازه بدهد پاسپورتش در بیروت مٌهر بخورد، کارت اقامت چندماهه گرفته و به سوریه می‌رود و مدت ۱۰ ماه در سوریه، اردن و اردوگاه‌های فلسطینی دوره‌های چریکی و آموزش نظامی را می‌گذراند. که آموزه‌های خود از این مأموریت‌های خطرناک را در کلاس‌های آموزشی که به‌طور مخفیانه در آب انبارها و یا در برنامه‌های کوهنوردی تشکیل می‌شد برای هم‌زمان ارائه می‌داد. او تا زمان دستگیری به کشورهای عراق، اردن، سوریه، فلسطین اشغالی، ترکیه، قبرس، افغانستان، پاکستان برای تهیه اسلحه و مهمات سفر می‌کند و مهارت او در این مسافرت‌ها محیرالعقول است و در این مجال نمی‌گنجد.

«در یکی از عملیات‌ها پام آسیب دیده و توان حرکتی‌ام کمتر شده بود، خانه‌ای مخفی در اطراف امام زاده یحیی تهران اجاره کرده بودم که فقط مصطفی جوان خوشدل از آن مطلع بود و من هم بالطبع از محل اختفای او؛ چند روزی مصطفی احوالی از من نگرفته بود، غروب روز ۲۵ شهریور ۱۳۵۱ به سراغ او رفتم، غافل از این که لو رفته و دستگیر شده و منزل او کمین گاهی برای دستگیری من شده است. مرا به کمیته مشترک ضد خرابکاری بردند، اولین ضربه کابل که بر کف پام زدند خون سرخ به دیوار پاشیده شد. هفت ساعت پی‌اپی شکنجه شدم و به خاطر اینکه بیهوش نشوم و بتوانند از من اعتراف بگیرند به بدنم آمپول تقویتی می‌زدند».

محمدرضا، یک ماه و نیم را در سلول انفرادی و سه ماه را در زندان موقت کمیته گذراند و به زندان قصر منتقل شد و پس از محاکمه‌های پی‌اپی در نهایت به حبس ابد محکوم شد. دوران زندان فرصت خوبی برای تجربه اندوزی او و تأمل در مسائل ایدئولوژیک بود. او خود می‌نویسد: «از بچگی اهل مطالعه بودم، و ارتباطم با روحانیون مبارز و انقلابی در تحلیل عملکرد گروه‌ها و افراد خیلی مؤثر بود، اشکالات و ایراداتی به عملکرد و ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین داشتم و برایم

روشن بود که سازمان از مشی اسلامیش خارج شده، در بهار ۱۳۵۳ به طور رسمی از سازمان جدا شدم.

در حوادثی مانند: دفاع مقدس، مبارزه، انقلاب، زندان است که می‌توان مرد را از نامرد جدا کرد. دوستان خوبی در زندان داشتم که به جاست از شیر مرد انقلاب اسلامی، یار و یاور نیروهای مذهبی جناب ابوالقاسم سرحدی زاده عزیز یاد کنم هموکه انصافش را همه قبول داشتند و حتی در زندان و در هنگامه اختلافات، مارکس‌سیت‌ها هم او را <کم قرار می‌دادند>.

به استناد اعترافات جدید بعضی از دستگیر شدگان، حامد به کمیته مشترک ضد خرابکاری فرستاده می‌شود و پس از ۲ ماه شکنجه و بازجویی به زندان قصر برمی‌گردد. تا این که با پیروزی انقلاب و پس از گذراندن بیش از شش سال و پنج ماه از زندان آزاد می‌شود. «پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ادامه کارهای فنی که در دوران جوانی آموخته بودم، پرداختم سال ۱۳۵۸ با معلمی مهربان ازدواج کردم، حامد و عمار پسرانم هر دو دانشجوی دانشگاه تهران هستند. با شروع جنگ تحمیلی با دست خط آیت الله خامنه‌ای، با حدود ۴۰ نفر از جوانان سلحشور آذربایجانی به برادر داود کریمی که در گیلانغرب بود معرفی شدیم. مقام معظم رهبری در این نامه مرا با نام «ابوحامد» و مسؤول گروه معرفی کرده بودند. مدت زیادی را در ارتفاعات «بازی دراز» و «شیاکوه» به نبرد با بعثیون متجاوز گذرانیدیم. و سپس، در قسمت‌های فنی و مهندسی در جبهه‌ها انجام وظیفه می‌کردم».

کتاب خاطرات محمدرضا دادیزاده، به لحاظ موازین تاریخننگاری شفاهی، ارزش فراوانی دارد؛ چراکه به غیر از وقایع‌نگاری‌های معمول که غالباً در این قبیل آثار با آن مواجهیم، در لابلای مطالب، اطلاعات ذی‌قیمت منحصر بفردی نیز می‌توان یافت؛ از جمله: ممنوعیت کتابهای شریعتی برای اعضای سازمان، مرزبندی جدی مجاهدین و روحانیان، نحوه عضوگیری سازمان، آبخوره‌های فکری سازمان و..

از اینها گذشته، در این کتاب با چهره‌هایی آشنایی از نزدیک پیدا می‌کنیم که پیش از این زیر غبار روایت‌هایی پر از حب و بغض مانده بودند. مثلاً بر اساس خاطرات مندرج در این اثر، با سیمایی دیگر و جنبه‌ای کاملاً متفاوت از شخص و شخصیت موسی خیابانی روبرو می‌شویم که در نوع خود جالب توجه است.

دادیزاده همچنین در مطاوی کلام خود به تحلیل قضایا نیز پرداخته و موضع خود را نسبت به برخی از اتفاقات و رویدادها و عملکردها، اعلام می‌کند. گاه نیز به زبان کنایه از وضع موجود و یا وقایع پس از انقلاب لب به انتقاد می‌گشاید.

زمانی برای خردورزی با وجود ارزشهای فراوان، واجد ضعفها و نقیصه‌هایی فنی و تکنیکی است که در چاپ‌های بعدی قابل رفع است. مثلاً به دلیل ترک بودن نویسنده، گزیده‌برداریهایی دستوری فراوانی از این زبان به زبان کتاب راه یافته‌است. همچنین به لحاظ تکنیک روایت، کتاب دچار آفت زمان‌پریشی شده و گاه وقایع در ترتیب زمانی خود نقل نمی‌شوند.

ملخص کلام اینکه اگر عبارات و جملات شعارزده کتاب را نادیده بگیریم، خاطرات دادی‌زاده برای آنان که در جستجوی حقیقت بوده و به دنبال کشف زمینه‌های وقوع انقلاب در ایران می‌باشند، اثری است قابل بهره‌برداری فراوان. فراهایی از کتاب:

«... عباس سماکار و محمدرضا علامه زاده از چهره‌های معروف عرصه هنر و فیلم بودند که در ارتباط با اتهام ترور شاه، با کرامت الله دانشیان و گل‌سرخ‌ی محاکمه و به ابد محکوم شده بودند. هر وقت فرصت دست می‌داد، از فیلم و هنر صحبت می‌کردند. ایشان مورد احترام زندانیان بودند. از جمله ایده‌های بند شش، بیژن فرهنگ و عبدالله اندوری بود که رابطه دوستانه و صمیمی با هم داشتیم. اگر اشتباه نکنم، آنها در جبهه خلق فعالیت نموده بودند. در رأس این گروه، مصطفی شعاعیان بود که اندیشه‌های مشابه اندیشه‌های خلیل ملکی داشت. انتقادهای او از مارکسیزم - لنینیزم در جزوات و کتاب‌ها چاپ شده است. اگر اشتباه نکنم بهزاد نبوی، قبل از دهه پنجاه با این گروه، همکاری داشته است. در تحولات فکری‌ای که در زندان پیش آمد، بهزاد نبوی بعدها به محمدعلی رجایی نزدیک و یار غار آن مرحوم گردید. خاطره‌ای از بهزاد برایم مانده است و هنوز فراموش نکرده‌ام. بنا به درخواست سازمان، مدتی رابطه فکری با او برقرار نمودم. در آن روزها، اولویت تسلط آمریکا یا انگلیس در تمام امی کشورمان و در سطح جهان، مورد بحث روشنفکران بود. سازمان بر استناد به مدارک و دلایل، امپریالیسم آمریکا را قدرت مسلط جهانی می‌دانست. بهزاد، تسلط انگلیس را مقدم بر آمریکا تحلیل می‌کرد دوساعت باهم بحث نمودیم و هر دو در نظرات خود باقی ماندیم نمی‌دانم بعد از سال‌ها که من این خاطرات را می‌نویسم در زندان جمهوری اسلامی چگونه می‌اندیشد؟ تا آنجا که به خاطرمانده، دلایل بهزاد نبوی را می‌آورم. او می‌گفت: متفکران سیاست‌های آمریکا از انگلستان هستند. استراتژی جهانی امپریالیسم، دکترین و تزه‌ها در لندن تدوین می‌شود. طراح تئوری تغییر سیاست‌های استعمار کهن به امپریالیسم نو، انگلیس است. به عنوان مثال؛ خروج از هندوستان، خروج از امارات و جزایر خلیج فارس، تجزیه عثمانی به کشورهای خاورمیانه؛ عربستان سعودی،

عراق، اردن، سوریه، تأسیس کشور اسرائیل، طراحی سیاست‌های جدید در امریکای لاتین و شمال آفریقا و خروج از بسیاری از جزایر در سطح جهان توسط انگلیس انجام یافته است. در جریان کودتای بیست و هشت مرداد نیز، ابتکار عمل و خالق توطئه کودتا انگلیس بوده، منتها با دلارهای امریکا صورت گرفته است. مغز خلاق چرچیل را مثال می‌زد. خلاصه آن که شیر، شیر است اگر چه پیر است و... من هم دلیل می‌آوردم که سیاستگذاران آمریکا گرچه به لحاظ تاریخی از انگلستان مهاجرت کرده‌اند، بعد از گذشت چند نسل، تغییر یافته‌اند. فرهنگ و هویت جدید به وجود آورده‌اند. مشخصات سیاست گذاران و طراحان استراتژی آمریکا در هر دوره و کار است. آن‌ها در خدمت سرمایه داران بزرگ آمریکا قرار دارند. در مواردی، خود نیز صاحبان سرمایه هستند. امریکا به لحاظ اقتصادی، قدرت نظامی و تسلیحاتی از نیمه دوم قرن بیستم به بعد از انگلستان پیشی گرفته است. تراست‌ها و کارتل‌های بزرگ نفت، اسلحه و تجارت در امریکا مستقر شده‌اند و...

محمدرضا پاک نژاد و ناصر کاخساز از چهره‌های مشهور و محبوب بند شش بودند، پاک‌نژاد با مسعود رجوی رابطه نزدیک داشت، او چهره شاداب و با نشاط زندان بود، با همه صمیمی بود. ناصر کاخساز از خودش چیزی نمی‌گفت. سردرد شدید و دایمی، او را رنج می‌داد. گفته می‌شد که بر سرش ضربه وارد شده است.

محمدرضا سعادت‌ی (سیکو) اهل شیراز، از سران مجاهدین داخل بند بود. متبسم، صبور و مقاوم، فردی تئوریک و متفکر بود. از یک دوره استراتژی سازمان را برای من تدریس نمود. فهرست آن مطالب را در لابلای سطور یکی از کتاب‌های انگلیسی‌ام به شرح زیر، ثبت و مخفی نگه داشتم، مباحث استراتژی، آن زمان در درجه دوم بعد از ایدئولوژی قرار داشت. در واقع استراتژی، برنامه اجرایی نقشه راه چریک‌ها بود. تدوین استراتژی را تنها متفکرین سازمان برعهده داشتند».

(ص: ۳۳۱-۳۳۴)

«مسعود رجوی، جزو تصمیم گیرندگان اصلی داخل زندان بود قبل از ما به فلسطین رفته بود و دوره آموزشی آنها به خاطر جنگ سپتامبر سیاه (ایلول الأسود) ناتمام مانده و به ایران بازگشته بود. از کفش‌های نوی که بر پاهای من پوشانید، می‌توان بر جایگاه سازمانی او در سال چهل و نه پی برد. در زندان همیشه در رأس قرار می‌گرفت و به کمتر از آن در هیچ شرایطی، تن در نمی‌داد! به نظر من مسعود، خصوصیات یک دیپلمات را دارا بود، تبسمی دائمی بر لب داشت. با ابروان پرپشت مشکی، در حالی که بیست و هشت سال داشت، رهبری سازمان را به دست

گرفت. همیشه سفارش می‌کرد که لبخند از لب‌هایتان نیافتد. در این رابطه، انورسادات را مثال می‌زد. در جمع بندی‌ها، تجزیه و تحلیل و استدلال و نفوذ در شخصیت انسان، قابلیت زیادی داشت. مسعود در آن سال، بیشترین وقت خود را به مطالعه و بررسی کتاب منشأ حیات اوپارین گذاشته بود. زیر مطالب، خط کشیده و سؤالاتی درآورده بود. روزگاری برای تبیین بحث تکامل، از کتاب خلقت دکتر یدالله سبحانی استفاده می‌شد. مسعود می‌خواست بچه‌ها با نظرات اوپارین آشنا شوند. در این روزها از کتاب منشأ حیات برای شناخت و تکامل استفاده می‌گردید. او انسانی عاطفی بود و شخصیتی جذاب داشت، هرگز دلش نمی‌خواست که من از سازمان کنار بروم. در آخرین جلساتی که در خرداد ۱۳۹۳ بین مسعود، حسن محرابی و من تشکیل شد، تمام تلاش خود و محرابی را برای ماندن من به کار گرفت. بعدها به محتوای مذاکرات این جلسات اشاره خواهم کرد.

موسی خیابانی به هنگام دستگیری، ۲۶ سال از عمرش گذشته بود. قلبی پرمهر و چهره‌ای با صلابت از نسل سردار و سالار ملی، وفادار به عهد و پیمان بود. با قدرت و شهرت رابطه خوبی نداشت. به نظر من خصوصیات یک انقلابی کلاسیک آن دوره را داشت. او شخصیت دوم مجاهدین در زندان بود. در خصوصیات اخلاقی، منش و رفتار، تفاوت اساسی با مسعود داشت. با همه اعتماد به نفسی که در طول چهارده سال از خیابانی دیدم و به رغم اراده مستحکمی که داشت، تحت تأثیر شخصیت مسعود قرار می‌گرفت. گاهی بحث‌هایی بین او و مسعود درباره مسائل ورسی و فکری پیش می‌آمد که به عنوان یک راز، کمتر به بیرون درز می‌کرد.»